



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

داستان های اسلامی

# حجاب و پوشش

مؤلف

سید مرتضی حسینی

ناشر دیجیتال

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# حجاب و پوشش

نویسنده:

سید مرتضی حسینی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	حجاب و پوشش
۶	مشخصات کتاب
۷	۱. کاوش بانوی مسیحی و قبول اسلام
۹	۲. تأثیر کلام امام جمعه در کشف حجاب رضاخان
۱۰	۳. پذیرش حجاب از زن بدحجاب
۱۱	۴. بدحجابی و شکست سپاه موسی
۱۳	۵. آیه الله بهبهانی و کشف حجاب رضاخان
۱۴	۶. پاداش پرهیز از نگاه نامشروع
۱۵	۷. هر دو شیطان بودند
۱۶	۸. حامی بی حجابی و تادیب غیبی
۱۷	۹. مبارزه آیه الله قمی با کشف حجاب رضاخانی
۲۰	۱۰. رعایت حجاب در نزد نابینا
۲۱	۱۱. فاطمه اسوه پوشش حتی در تابوت
۲۲	۱۲. برهنگی مردم در قیامت و آثار پوشش فاطمه
۲۳	۱۳. برکت عظیم چادر نورانی حضرت فاطمه سلام الله علیها
۲۴	درباره مرکز

حجاب و پوشش

مشخصات کتاب

نام عنوان: حجاب و پوشش

نویسنده: سید مرتضی حسینی

ناشر دیجیتال: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان 1399 ش

تعداد صفحات: 14

ص: 1

## 1. کاوش بانوی مسیحی و قبول اسلام

یکی از علمای اسلام می نویسد: روزی یک زن مسیحی با شوهرش پیش من آمد و گفت: من از اسلام مسایلی را فهمیده ام و از دستورات و قوانین آن که مترقی است در شگفت و حیرتم و به آن علاقه مندم، ولی به خاطر یکی از دستورات آن، من هنوز به اسلام گرایش پیدا نکرده ام و درباره ی آن با شوهرم و عده ای از مسلمانان بحث و گفت و گو نموده ام که متأسفانه پاسخ قانع کننده ای نشنیده ام، اگر شما بتوانید مرا قانع کنید، به دین اسلام مشرف شده و مسلمان خواهم شد.

من گفتم: آن دستور کدام است؟! زن مسیحی گفت: دستور حجاب است، چرا اسلام حجاب را برای زن لازم دانسته است و چرا به او اجازه نمی دهد که مثل مرد بدون حجاب از خانه بیرون بیاید؟ سپس بنا کرد به ایراد و انتقاد کردن که حجاب مانع رشد و ترقی زنان و سبب عقب ماندگی در جامعه است.

من پس از شنیدن ایرادها و انتقادهای آن زن، چنین پاسخ دادم: آیا شما تا به حال به بازار جواهر فروشی رفته اید؟ گفت: آری، گفتم: چرا جواهر فروشان، طلا- و سایر جواهرات گرانبهای خود را در ویتترین شیشه ای قرار داده و درب آن را قفل می کنند؟ گفت: به خاطر این که دست دزدان و خیانتکاران و سارقان به آنها نرسد.

در این جا آن عالم دینی رو کرد به زن مسیحی و اظهار داشت: فلسفه ی حجاب نزد ما مسلمان ها همین است که زن گلی خوشبو است... زن گوهر و یاقوت گرانبه است و چون جنس لطیف زن هم مانند طلا و جواهرات است و باید از دست خیانتکاران و دزدان عفت و ناموس محافظت کرد و از چشم تبهکاران و اهل فساد حفظ نمود؛ زیرا زن همانند مروارید است که در صندوقچه ی صدف باید پنهان گردد تا طعمه ی آنان نشود و تنها ساتر و نگهدارنده ی زن حجاب است و حجاب برای زنان مانند محافظه ای بر جواهرات است و اگر زنان نیز در پوشش نباشند، همیشه در معرض خطرات و تجاوزات قرار می گیرند و به خاطر نشان دادن زیبایی ها پیوسته مورد آزار و تعدی مفسدان قرار می گیرند.

آری دخترم! دستور حجاب در اسلام به این جهت است که زن از دست خیانتکاران در امان باشد؛ زیرا بدنش پوشیده و زینت هایش مستور است و مردم از او چیزی نمی بینند و در او طمع نمی کنند و از او دوری می جویند و نظرشان را جلب نمی کند، بلکه از او حساب می برند و حیا می کنند، همه ی اینها به خاطر حجاب است و شما مطمئن باش که اگر زن در پوشش حجاب نباشد، پیوسته در معرض آزار مفسدان است، بنابراین حجاب شرافت و بزرگواری توست، آری دخترم این گوشه ای از فلسفه ی حجاب بود که تذکر دادم.

پس از شنیدن این مطلب، آن خانم مسیحی فکری کرد و سپس با چهره ای درخشان گفت: من تا به حال این گونه نشنیده بودم. شما بسیار جالب بیان کردی و اکنون اسلام را می پذیرم.

دوشیزه ی مسیحی در همان جلسه، شهادتین را بر زبان جاری کرد و اسلام را پذیرفت.

خواننده ی محترم: از این گفتگوی مذهبی آشکار شد که اسلام می خواهد شخصیت و پاکی زن را حفظ نماید و به دنبال آن از اجتماع حمایت کند، از این رو حجاب را به عنوان شرط اساسی برای هدف مزبور لازم دانسته است. همچنین از این گفت و گو روشن می شود که اغلب بانوانی که بی حجاب هستند از فلسفه ی حکیمانه ی حجاب اطلاع ندارند و به آثار پر سودش توجه ندارند و از مفسد بی حجابی غافلند، تنها به وسیله ی حجاب، عفت و شخصیت زن حفاظت می شود و از خطرات ناشی از بی حجابی در امان می ماند (1).

---

1- داستان هایی از پوشش و حجاب؛ به نقل از: خواهرم! حجاب سعادت است، ص 14.



## 2. تأثیر کلام امام جمعه در کشف حجاب رضاخان

استاد حاج سید عزالدین می گویند: اوایل غائله ی کشف حجاب بود و من هنوز به حد تکلیف نرسیده بودم، همراه مرحوم والد در یک منزل اجاره ای واقع در خیابان سیروس تهران سکونت داشتیم، آن روزها مسئله ی کشف حجاب از طرف رژیم تعقیب می شد و مجالس تشکیل می یافت و بزرگان را طوعاً و کرهاً به آن مجالس همراه خانم های شان دعوت می کردند، شوهر همشیره ی مرحوم والد یکی از رجال سرشناس زنجان بود و احتمال می رفت که او نیز دعوت شده و در آن گونه مجالس حضور یابد. مرحوم والد نامه مفصلی به وی نوشته و در آن بر لزوم مقاومت در برابر این برنامه ی ننگین و ضرورت رد دعوت مجالس مزبور تأکید کردند، نامه به آدرس زنجان پست شد. چندی بعد مرحوم والد طرف صبح به همراه یکی از بستگان به قصد ملاقات کسی از منزل خارج شدند و ظهر به منزل نیامدند، ما نگران شدیم، شب که مرحوم والد به منزل آمد ماجرا را چنین تعریف کرد:

همین که از منزل بیرون رفته و سوار درشکه شدیم شخصی جلو آمد و گفت: سرتیپ جوانشیر شما را به اداره ی تأمینات احضار کرده اند و باید الآن با من به نظمیة [شهربانی] بیایید. درشکه از همان جا مستقیم به میدان توپخانه رفت و مرا به نظمیة بردند و به اتاقی که دفتر کار سرتیپ جوانشیر بود وارد کردند، سرتیپ با برخوردی بسیار سرد کاغذی را جلوی من گذاشت و پرسید: این کاغذ را شما نوشته اید؟

من دیدم همان نامه ای که به شوهر همشیره ام نوشته بودم که سانسور شده و به دست نظمیة افتاده است، با کمال شجاعت و صراحت گفتم: بلی من نوشته ام. سرتیپ پرسید: مگر نمی دانی که اعلی حضرت به رفع حجاب امر فرموده است؟ گفتم: فعلاً به این جهت قضیه که این عمل خلاف شرع مقدس و مخالف صریح قرآن است کاری نداشته و بدان نمی پردازیم، اما از بیان این نکته نمی توانم بگذرم که آنچه من از مقام و عزت و آبرو و امکانات مادی و غیره دارم همه و همه از پرتو این دین مبین و پیروی از آن به دست آمده است، حال اگر با وجود برخورداری از این همه نعمت که به برکت این دین فراهم آمده با دستورات آن مخالفت ورزم، کفران نعمت و ناسپاسی کرده و باید جلوی توپ گذاشته شوم. من این نامه را به حکم وظیفه ی دینی که بالاتر از هر امر و فرمانی است نوشته ام و در این راه نیز خود را برای هر اتفاقی که رخ دهد آماده کرده ام.

می فرمود: برخلاف انتظار این کلام بسیار مؤثر افتاد و سرتیپ نامبرده با لحنی گرم صدا زد برای آقا چای بیاورید. گفتم: من نمی خورم (چون سرتیپ چنین پنداشت که به خاطر احتیاط و پرهیز از سم احتمالی از نوشیدن آن خودداری می کنم) و افزودم که: از برکت این دین من بحمد الله بهترین چای لاهیجان را می خورم و این گونه چای ها با مذاق من سازگار نیست. (1)

منبع: کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم حکایت 685 / صفحه 555

ص: 3

1- مردان علم در میدان عمل، ج 6.

### 3. پذیرش حجاب از زن بدحجاب

حضرت حجت الاسلام و المسلمین شیخ غلامرضا فیروزیان فرمودند: تابستان سال 1323 در ونک مستوفی منبر می رفتیم. امام جماعت آن جا سید بزرگواری بود که الآن با گذشت پنجاه و پنج سال نامش را فراموش کرده ام. روزی این خاطره را برایم تعریف کرد: یک روز صدای در منزل بلند شد، وقتی آمدم در را باز کردم، خانمی نیمه برهنه و بی حجاب و آرایش کرده و دست و سینه باز را مقابل خود دیدم، خواستم درب را ببندم و به او بی اعتنائی کنم. فکر کردم همین که در خانه ی یک روحانی با این قیافه آمده، شاید معایب بی حجابی را نمی داند و شاید بتوانم نصیحتش کنم.

سرم را پایین انداخته و گفتم بفرمایید، داخل اتاق شده نشست و مسئله ای در مورد ارث از من سؤال کرد. من گفتم خانم من هم از شما می خواهم مسئله ای بپرسم اگر جواب دادید من هم جواب می دهم. گفت: شما از من؟ گفتم بله. گفت بفرمایید؟

گفتم: شخصی در محلی مشغول غذا خوردن است غذا هم بسیار مطبوع و خوشبو است، گرسنه ای از کنار او می گذرد، پایش از حرکت می ایستد جلوی او می نشیند شاید تعارفش کند، ولی او اعتنا نمی کند. شخص گرسنه تقاضای یک لقمه می کند او می گوید: غذا متعلق به من است و نمی دهم هر چه التماس می کند او به خوردن ادامه می دهد، خانم این شخص چگونه آدمی است؟

گفت: آن شخص بی رحم و از شمر هم بدتر است.

گفتم: گرسنه دو جور است، یکی گرسنه ی شکم و یکی گرسنه ی شهوت. جوان غربی و گرسنه ی شهوت، خانم نیمه برهنه و زیبایی را می بیند که همه نوع عطرها و آرایش های مطبوع دارد، هر چه با او راه می رود شاید خانم توجهی به او نکند و مقداری روی خوش به او نشان بدهد، جوان او اعتنا نمی کند. جوان اظهار علاقه می کند و زن محل نمی گذارد، جوان خواهش می کند، زن می گوید: من نجیبم و حاضر نیستم با تو صحبت کنم. جوان التماس می کند، زن توجه نمی کند. این خانم چگونه آدمی است؟ خانم فکری کرد و از جا حرکت کرد و از خانه بیرون رفت.

فردا درب منزل به صدا درآمد، رفتیم در را باز کردم، دیدم سرهنگی دم در ایستاده و اجازه ی ورود می خواهد، وقتی وارد اتاق شد و نشست، گفت: من شوهر همان خانم دیروزی هستم، وقتی که با او ازدواج کردم چون خانواده ای مذهبی بودیم از او خواستم با حجاب باشد، گفت: بعد از ازدواج، ولی هر چه به او گفتم و خواهش کردم و تهدید کردم، زیر بار نرفت، ولی دیروز آمد و از من چادر و پوشش اسلامی خواست، نمی دانم شما دیروز به او چه گفتید. ماجرا را به او گفتم. او با خود عبایی آورده بود. به من داد و تشکر کرد و رفت. (1)

منبع: کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم حکایت 686 / صفحه 556

ص: 4

1- داستان هایی از پوشش و حجاب.

#### 4. بد حجابی و شکست سپاه موسی

حضرت موسی علیه السلام با تلاش های پی گیر خود به تدریج بر ستمگران پیروز شد و پرچم توحید و عدالت را در نقاط زمین به اهتزاز آورد، او برای توسعه ی خدا پرستی و عدالت همواره می کوشید، در آن عصر شهر انطاکیه (که فعلاً در ترکیه واقع شده) شهر با سابقه و پر جمعیتی بود ولی ساکنان آن همراه در تحت حکومت خودکامگی ستمگران به سر می بردند و از نظرات گوناگون در فشار قرار داشتند.

موسی (علیه السلام) برای نجات ملت انطاکیه راهی جز سرکوبی ستمگران و فتح آن شهر و حومه نمی دید، برای اجرای این امر سپاهی به فرماندهی یوشع و کالب تشکیل داد و آن سپاه را به سوی انطاکیه رهسپار کرد.

عده ای از مردم نادان و از همه جا بی خبر و اغفال شده انطاکیه گرد عابد خود بلعم باعورا که اسم اعظم را می دانست جمع شده از او خواستند تا درباره ی حضرت موسی علیه السلام و سپاهش نفرین کند، بعلم در ابتدا این پیشنهاد را رد کرد، ولی بعد بر اثر هواپرستی و جاه طلبی جواب مثبت به آنها داد، سوار بر الاغ خود شد تا به سر کوهی که سپاه حضرت موسی (علیه السلام) از بالای آن پیدا بودند برود و در آن جا در مورد حضرت موسی (علیه السلام) و سپاهش نفرین کند، در راه الاغش از حرکت ایستاد، هر چه کرد الاغ به پیش رفت حتی آن قدر با ضربات تازیانه اش آن را زد که کشته شد، سپس آنرا رها کرد و پیاده به بالای کوه رفت، ولی در آن جا هر چه فکر کرد تا اسم اعظم را به زبان آورد و نفرین کند به یادش نیامد و خلاصه چون به نفع دشمن و به زیان حق و عدالت گام بر می داشت شایستگی استجاب دعا در موردش از او گرفته شد و با کمال سرافکنندگی برگشت.

او که تیرش به هدف نرسیده بود و به طور کلی از دین و ایمان سر خورده شده بود، دیگر همه چیز را نادیده گرفت و سخت مغلوب هوس های نفسانی خود گشت از آن جا که دانشمند بود، برای سرکوبی سپاه حضرت موسی (علیه السلام) راه عجیبی را به مردم انطاکیه پیشنهاد کرد که همواره برای شکست هر ملتی استعمارگران از همین راه استفاده می کنند، آن راه و پیشنهاد، این بود.

مرد انطاکیه از راه اشاعه فحشاء و انحراف جنسی و برداشتن پوشش و حجاب از زنان و دختران وارد عمل گردند، دختران و زنان زیبا چهره و خوش اندام را با وسایل آرایش بیاریند و آنها را همراه اجناس مورد نیاز به عنوان خرید و فروش وارد سپاه حضرت موسی (علیه السلام) می کنند و سفارش کرد که هر گاه کسی از سربازان سپاه حضرت موسی علیه السلام خواست قصد سوء با آن دختران و زن ها کند مانع او نشوند.

آنها همین کار را انجام دادند، طولی نکشید که سپاه حضرت موسی علیه السلام با نگاه های هوس آلود خود که به پیکر عریان زنان کردند، کم کم در پرتگاه انحراف جنسی قرار گرفتند، سپس کار رسوایی به این جا کشید که: رئیس قسمتی از سپاه حضرت موسی علیه السلام زنی را به حضور آن حضرت آورد و گفت: خیال می کنم نظر شما این است که هم بستر شدن با این زن حرام است، به خدا سوگند هرگز دستور تو را اجرا نخواهم ساخت، آن زن را به خیمه برد و با او آمیزش نمود.

کم کم بر اثر شهوت پرستی، اراده ها سست شد، بیماری های مقاربتی و طاعون زیاد گردید، لشکر حضرت موسی علیه السلام از هم پاشید تا آن جا که نوشته اند بیست هزار نفر از سپاه حضرت موسی علیه السلام به خاک سیاه افتادند و با وضع ننگینی سقوط کردند، روشن است که با رخ دادن چنین وضعی، شکست و بیچارگی حتمی است. این داستان یک واقعیت تاریخی است، به خوبی بیانگر یکی از فلسفه های پوشش، برای زنان است. (1)

منبع: کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم حکایت 687 / صفحه 558

ص: 5

---

1- داستان هایی از پوشش و حجاب؛ به نقل از: پوشش زن در اسلام، ص 48.

## 5. آیه الله بهبهانی و کشف حجاب رضاخان

رضا شاه پهلوی دستور داد هر رئیس صنفی باید هم صنفان خود را در روز معینی همراه زنان شان بدون حجاب در محلی جمع نماید.

روز اول از خود شاه شروع شد که با زن بدون حجابش در ملا عام ظاهر شد روز بعد وزرا با زنان شان حاضر شدند، روز سوم وکلا.. و به همین ترتیب تا یک روز هم به علما و خانواده های شان رسید و این برنامه ها برای آن بود که اهل علم را مجبور به چنین عملی نمایند و در نتیجه بی حجابی رواج پیدا کند.

شاه از امام جمعه ی تهران خواست که این کار را ترتیب دهد، امام جمعه از شاه مهلت خواست؛ چون می دانست گوش ندادن به حرف شاه عاقبت وخیمی دارد.

امام جمعه قضیه را با آیت الله سید محمد بهبهانی در میان گذاشت، آیت الله بهبهانی فرمود: این را بدانید که برای هر انسانی چهار چیز است، یکی مال، دیگری زندگی، سوم ناموس، چهارم دین؛ باید مال را برای زندگی و زندگی را برای ناموس و همه را برای دین فدا کرد.

بعد به امام جمعه فرمود: شما عمر خود را کرده اید و چیزی باقی نمانده، پس چه بهتر که این دستور را عملی نکنید؛ زیرا اگر به دستور شاه عمل کنی، به لعنت و عذاب ابدی گرفتار خواهی شد و تاریخ نیز تو را لعنت خواهد کرد؛ اما اگر در این راه کشته شوی، سعادت دنیا و آخرت را برای خود کسب کرده ای.

پس از آن شاه، امام جمعه را برای جواب خواست، امام جمعه همان سخنان آیت الله بهبهانی را در جواب شاه گفت، شاه غضبناک شده و گفت: این سخن تو نیست، بلکه سخن سید محمد بهبهانی است و به ناچار آن عالم را رها ساخت و خداوند آن بزرگوار را از شر رضا شاه حفظ کرد. (1)

منبع: کتاب هزار و یک حکایت اخلاقی جلد دوم حکایت 688 / صفحه 559

ص: 6

1- مردان علم در میدان عمل، ج 5.

## 6. پاداش پرهیز از نگاه نامشروع

عبد صالح مرحوم حاج ابوالفضل صنوبری فرمود: با تاكسی خودم، از میدان سپاه کنونی (عشرت آباد)، پایین می آمدم، که دیدم خانمی بلندبالا، با چادر و به ظاهر، خیلی زیبا ایستاده. صورتم را برگرداندم و پس از استغفار، او را سوار کردم و به مقصد رساندم.

روز بعد که خدمت شیخ رسیدم، گویا این حادثه را از نزدیک مشاهده کرده باشد، به من گفت:

آن خانم بلندبالا بود که نگاهش کردی و صورتت را برگرداندی و استغفار کردی،... خداوند - تبارک و تعالی - یک قصر برایت در بهشت، ذخیره کرده و یک حوری، شبیه همان.

منبع: کتاب کیمیای محبت صفحه 99

ص: 7

## 7. هر دو شیطان بودند

فرزند شیخ، نقل می کند که: روزی همراه پدرم می رفتم. دیدم دو خانم آرایش کرده و بی حجاب، یکی این طرف پدرم می رود و دیگری در طرف دیگر، در دست هر یک، فرفره ای بود. آنها به پدرم می گفتند: آشیخ! فرفره های ما را نگاه کن. بین کدام یک قشنگ تر می چرخد.

من، کوچک بودم و نمی توانستم چیزی به آنها بگویم. پدرم هم به آنها اعتنا نمی کرد. سرش پایین بود و لبخند می زد. چند قدم همراه ما آمدند؛ ولی یک باره از نظر، ناپدید شدند. از پدرم پرسیدم که: اینها که بودند؟

پدرم فرمود:

هر دو، شیطان بودند.

منبع: کتاب کیمیای محبت صفحه 102

ص: 8

## 8. حامی بی حجابی و تادیب غیبی

آقای حاتمی که در سفر از تهران به مشهد در خدمت پدرم مرحوم حاج شیخ بود، نقل می کرد: سوار ماشین شدیم که سه نفر عالم سید و مسن از علمای دزفول با ما همسفر بودند. مسافتی که راه آمدیم راننده ماشین جعبه گرامافون را باز کرد و زنی بی حجاب هم پهلوی او نشسته بود. یکی از آن سه اهل علم به راننده گفت جعبه را خاموش کنید و این خانم پارچه ای روی سرش بیندازد. راننده نگاهی به او افکند و سخنان زشتی به او گفت. سید مزبور بسیار متأثر و در مقابل مسافری شرمینده شد و به حال گریه درآمد. بین مسافری نجوی شروع شد. مرحوم حاج شیخ سر خود را بلند نموده و به من فرمودند محمدتقی چه شده؟ آنچه واقع شده بود عرض کردم. بعد فرمودند به راننده بگو این شیخ می گوید جعبه را خاموش کن و سر این زن را بپوشان. من هم بلند گفتم آقای راننده این آقای شیخ می گوید این صدا را خاموش کنید و سر این زن را هم بپوشانید. راننده برگشت و نگاهی به مرحوم حاج شیخ کرد. فوراً صدا را خاموش کرد پارچه ای هم از جعبه درآورد و روی سر زن انداخت. ساعتی بعد به مهماندوست رسیدیم. حاج شیخ فرمود این راننده به خاطر بی احترامی که به سادات نموده هم اکنون به نوعی ناراحتی مبتلا خواهد شد. مسافری برای نماز و استراحت پیاده شدند و دیری نگذشت که راننده به دل درد مبتلا شد. کم کم درد او شدید و شدیدتر شد به طوری که از حال رفت. آن زن به نزد سادات دزفولی رفت و التماس می کرد که شما از او راضی شوید ولی آنها قسم می خوردند که ما نفرینی نکرده ایم. مسافری همه به دور راننده جمع شده بودند و او هم در حال اغما بود. آنگاه حاج شیخ فرمودند محمدتقی استکانی از آب جوی بیاور.

رفتم و آوردم. نفسی به آب دمیدند و فرمودند آن را در دهان راننده بریز. رفتم و ریختم. چند ثانیه نگذشت که راننده خوب شد و نشست و همه اطرافیان فهمیدند که بر اثر این آب دعا خوب شده است. بعداً سادات مزبور از من پرسیدند: این شیخ کیست؟ گفتم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی. گفتند ما بعد از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) قصدمان زیارت ایشان بود و حالیکه اکنون خدمت ایشان هستیم و غافل بودیم. پس آمدند و خدمت حاج شیخ عرض ارادت نمودند. آقای حاتمی می گفت راننده آنچنان منقلب شده بود که به تپه سلام که رسیدیم زوار را جمع کرد و زیارتی خواند که همه به گریه افتادند. پس از آن مرحوم حاج شیخ چیزی به او مرحمت کرده و سخنی هم به او گفتند که ما متوجه نشدیم.

منبع: کتاب نشان از بی نشان ها جلد 2 / حکایت 26 / صفحه 50



## 9. مبارزه آیه الله قمی با کشف حجاب رضاخانی

همانگونه که داستان ننگین جشن هنر در دوره ی سلطنت محمدرضا پهلوی از شیراز شروع شد، قضیه کشف حجاب نیز از شیراز آغازگشت به این شرح که میرزا علی اصغرخان حکمت شیرازی که در آن زمان پست وزارت معارف و فرهنگ را اشغال کرده بود در روز پنجشنبه ماه ذیحجه سال 1353 ه.ق برابر با سال 1313 خورشیدی به شیراز وارد شده و در جشنی که به افتخار او در مدرسه ی شاهپور منعقد گردیده بود و از طبقات مختلف مردم نیز در آن حضور داشتند شرکت می کند و طبق برنامه قبلی پس از ایراد سخنرانی ها و نمایش ناگهان چهل زن و دختر مکشفه (بی حجاب) در مجلس بر روی صحنه ظاهر شده و ارکستر، آهنگ رقص می نوازند و دختران نیز به رقص و پایکوبی می پردازند. این عمل مقدمه ی کشف حجاب رسمی و اجباری بود خبر این داستان مثل بمبی صدا می کند و مردم بسیار متأثر می شوند اما احتمال می دهند که شاه بی اطلاع باشد چندی بعد این خبر در روزنامه ها چاپ می شود که در میدان جلالیه با حضور رئیس الوزراء (محمدعلی فروغی، ذکاءالملک) دختران مدارس را بدون چادر جمع کرده و علی اصغرخان حکمت ضمن نطقی می گوید: بعضی گمان کردند این اقدامات در شیراز خودسرانه بود لکن رأی اعلیحضرت همایونی است و بایستی به تصویب برسد و می رسد.

مرحوم آیت الله قمی بعد از خواندن این خبر تأسف آور سخنرانی کرده و گریسته و فرمود اسلام فدایی می خواهد و من حاضرم فدا بشوم و سپس توسط محمد ولی اسدی نایب التولیه به شاه پیغام داد که لازم است شاه از این عمل خوددار نماید، ضمناً اعلام کرد که چنانچه این توصیه عملی نشود به سختی مبارزه خواهد کرد و اضافه نمود که گرچه تاکنون شماها اصرار داشتید که من با پهلوی ملاقات کنم و من نمی پذیرفتم اما حالا حاضرم که برای جلوگیری از این عمل غیر مشروع و ضد اسلامی به تهران رفته و شخصاً به دیدار پهلوی بروم تا او را از این عمل منصرف کنم در غیر این صورت تا پای جان ایستاده ام. یک روز پس از این پیام، بیت مرحوم آیت الله قمی و کوچه های اطراف از طرف مأمورین دولتی تحت نظر گرفته شد اشخاص را تحت نظر می گرفتند، مرحوم قمی نامه ای به مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه ی علمیه قم نوشته و از ایشان استمداد کردند و با دو نفر از علماء مشهد یعنی مرحوم آقا میرزا محمد کفایی معروف به آیت الله زاده (فرزند مرحوم آخوند ملا- محمد کاظم خراسانی صاحب کفایه) و مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی تماس گرفته و آنها را در جریان حوادث قراردادند، تدریجاً اطراف بیت و کوچه های مربوط توسط مأمورین بطور علنی و شدیداً تحت نظر گرفته شد و مأمورین برای ایجاد رعب و وحشت خود را به عابران نشان می دادند و حتی الامکان مانع ملاقات اشخاص با مرحوم آیت الله قمی می شدند. وحشت، اختناق و سانسور به حد اعلا رسیده بود و قلبی مطمئن دلی آرام و شجاع و روحیه ای بسیار قوی می خواست تاجرات مقابله علنی داشته باشد به هر حال مرحوم قمی تصمیم گرفتند به تنهایی اقدام کنند و عزمشان بر این قرار گرفت که به تهران بروند و با پهلوی ملاقات کنند و این قصد خود را به آقایان کفایی و آشتیانی هم اطلاع دادند وضع شهر متشنج شده بود مردم از اوضاع ناراضی و نگران بودند مرحوم قمی در منزل درس می گفتند و صبح و عصر طلاب به منزلشان می رفتند. در یکی از جلسات آقا فرمودند: من قصد اقدام دارم خود را موظف می دانم که اقدام کنم و چنانچه برای جلوگیری از کشف حجاب اجباری ده هزار نفر که یکی از آنها من باشم کشته شود جایز است این گفتار در مشهد و اطراف بزودی پخش شد و اثر وسیعی گذاشت، دولت بطور علنی وارد مبارزه شد اطراف بیت آقا را محاصره نمودند و اسامی اشخاصی که به بیت آقا رفت و آمد داشتند یادداشت کردند و تظاهر علنی می کردند که منزل تحت محاصره و کنترل است.

کم کم وضع شهر مشهد و دیگر شهرهای خراسان به شدت متشنج و آماده انفجار گردید و روز 28 ربیع الاول 1358 ه. ق. مرحوم آیت الله قمی تلگرافی به تهران به عنوان رضاخان پهلوی مخابره نمود که برای مذاکره در برخی از موضوعات به تهران خواهد رفت و شب 29 ربیع الاول به اتفاق دو نفر از فرزندان خود و یک خدمتکار به طرف تهران حرکت نمودند.

قبل از حرکت از آنجا که احتمال وقوع هرگونه حادثه حتی کشته شدن ایشان می رفت مرحوم آیت الله قمی به فرزند دیگرشان جناب آقای حاج سید عباس نجاتی وصیت می کند که اگر من از تهران برنگشتم و اتفاقی افتاد تا سه ماه برای مخارج زندگیتان از آقای حاج زین العابدین یزدی وجهی بگیری و اگر از سه ماه گذشت دیگر خود دانی بدین ترتیب کاروان بظاهر بسیار کوچک اما در حقیقت بزرگ و مسلم گونه از مشهد عازم تهران شد. حرکت ایشان به وسیله ی یکی از آقایان تلگرافی به مرحوم آقای حاج سید یحیی صدرالعلماء اطلاع داده شد و متن تلگراف بین نماز ظهر و عصر در مسجد حاج سید عزیزالله تهران برای نمازگزاران خوانده می شود مردم از حرکت ایشان اطلاع می یابند و روز آخر ماه ربیع الاول مرحوم قمی و همراهان وارد حضرت عبدالعظیم شده و در باغ سراج الملک منزل می کنند.

روز اول ماه ربیع الثانی مردم تهران به اتفاق بعضی از آقایان علماء و ائمه جماعت متقی و مبارز از ایشان دیدار می کنند و چون اکثراً به صورت دسته جمعی و با اتوبوس، اتومبیلهای کرایه یا قطار می آمدند رفت و آمد وسائل نقلیه بسیار زیاد و محسوس می شود و این حرکت رو به تزاید تا نیمه شب ادامه می یابد و موجب نگرانی دولت وقت می گردد روز بعد دولت جلو حرکت وسائل نقلیه را گرفت و حتی برنامه ی رفت و آمد قطارها به حضرت عبدالعظیم هم لغو می شود وسائل نقلیه عمومی اجازه حمل مسافر به حضرت عبدالعظیم نمی یابند مردم به صورت دسته جمعی و پیاده به سوی محل اقامت آیت الله قمی رهسپار می شوند، منظره ی بسیار جالب و حساسی ایجاد می شود وحشت دولت هر لحظه بیشتر می گردد تقریباً ساعت 10 صبح روز دوم ماه ربیع الثانی ملاقات با معظم له ممنوع اعلام و درب باغ بسته می شود از ورود و خروج افراد به باغ جلوگیری به عمل می آید و به تدریج تا فرارسیدن شب باغ سراج الملک عملاً تحت محاصره ی قوای دولتی قرار می گیرد و کلاً رفت و آمد به باغ ممنوع می شود.

قابل تذکر است که رهبرانقلاب اسلامی ایران امام خمینی مدظله العالی به مناسبتهای مختلف از تبعید مرحوم آیت الله العظمی قمی و حوادث مربوط به آن سخن به میان آورده اند من جمله در دیدار با جمعی که از اصفهان به حضورشان رسیده بودند فرمودند: «یک وقت مرحوم آقای قمی خودش تنها پا شد راه افتاد آمد که من تهران بودم ایشان به حضرت عبدالعظیم آمدند و ما رفتیم خدمتشان و ایشان قیام کردند منتهی او را حبس کردند و بعد هم تبعیدش کردند».

به هر ترتیب پس از محبوس شدن آقا و ممنوع الملاقات شدنشان چند نفر از مأموران دولت به دیدارشان آمدند و آقا فرمودند: من باید با پهلوی ملاقات کنم و مطلب خود را فقط به او بگویم، روز دیگر رئیس دیوان عالی کشور و دادستان وقت (که به نظر دولت دارای جنبه ی مذهبی بودند) به ملاقات ایشان آمدند و هدفشان این بود که از طریق بحث علمی با آقا وارد مذاکره شوند ولی معظم له به بحث با آنها راضی نشدند و تأکید کردند که من برای ملاقات و مذاکره با شخص پهلوی آمده ام، آنها گفتند که آقای رئیس الوزراء و وزیر کشور و وزیر دربار به دیدار شما خواهند آمد ولی آقا فرمودند، هیچ فایده ای ندارد چون غیر از شخص پهلوی حاضر نیستم با هیچ کس صحبت کنم.

اما رضاخان آمادگی ملاقات با ایشان را نداشت چون می دانست که اولاً پس از ملاقات با ایشان حجت بر خودش و مردم تمام خواهد شد و جای هیچ شکمی در غیر اسلامی بودن عملش باقی نمی ماند، ثانیاً آیت الله قمی اهل ملاحظه و رعایت مقام کاذب شاهنشاهی نبود و چون تمام مقامات دولتی مطلب آقا را می دانستند به هیچ عنوان راضی به ملاقات با آقا نمی شدند. چند بار دیگر فقط رئیس کل شهربانی با آن مرحوم ملاقات معمولی داشت آقا با دو نفر از نزدیکانش طرف صحبت درسی بود و کسی دیگر حق ملاقات با آقا را نداشت چند روز بعد رئیس شهربانی به اتفاق محمد عبده که دادستان کل کشور بود به خدمت آقای قمی آمدند و اظهار داشتند که در مشهد بر اثر حرکت شما شورش شده و منجر به قتل عده ای بی گناه شده و گناه این قضیه به عهده ی شما است مرحوم قمی بر مرگ یک عده مسلمان بی گناه گریستند و فرمودند: گناه این کشتار به گردن دولت و شخص شاه است چون من با کمال مسالمت و با دست خالی برای مذاکره آمده بودم و شما مرا حبس کرده و مردم را که به دفاع از اسلام علاقه مند هستند تحریک کرده اید قطعاً خبر حبس شدن ما به مشهد رسیده و اهالی

مشهد هم اعتراض کرده اند و شما به جای آنکه به مطالبشان رسیدگی کنید آنها را گلوله باران کرده اید.

مأموران شاه بالأخره پس از آنکه از اثر تهدید به روحیه قوی و پولادین آقا مایوس شدند از در تطمیع درآمدند و اظهار داشتند که ملاقات با شاه ممکن نیست مراجعت شما هم به مشهد امکان ندارد. بنابراین شما یا باید در همین باغ به همین صورت بمانید یا به محلی که دولت در نظر دارد بروید مرحوم قمی فرمودند: اگر به میل خودم نمی گذارید و در خواستم اجابت نمی شود و امکان ندارد به مشهد مراجعت کنم گذرنامه بدهید تا به عتبات بروم رضاخان با سفر ایشان به عراق موافقت کرد و دستور داد گذرنامه برای ایشان و عائله اش صادر شود. مرحوم آیت الله قمی به اتفاق دو نفر از فرزندان خود به همراهی یک خدمتکار به سوی عراق حرکت می نمایند و در شهر کربلا در جوار مرقده حضرت سیدالشهداء اقامت می گزیند وقتی ایشان وارد کربلا شدند مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی مرجع بلامعارض و عالیقدر آن روز دامادشان آقا سید میرزا را با نامه ای به نمایندگی خدمت آیت الله قمی فرستاده و آقا سید میرزا می گوید آقا به من فرموده اند از طرف ایشان دست شما را ببوسم.

آیت الله قمی مقیم کربلا شدند و به اداره ی حوزه ی علمیه ی آنجا پرداختند و گروهی از علماء بزرگ از قبیل مرحوم آیت الله میلانی متوفی 1395 و مرحوم آیت الله میرزا مهدی شیرازی (متوفی 1380 ق.) وعده ی دیگری از علماء و جمعی از طلاب ایرانی به کربلا هجرت نمودند. مرحوم قمی از وضع ایرانیان و اقدامات رضاخان و گرفتاری مردم سخت ناراحت بوده و پیوسته مترصد بودند که اقدامی کنند ولی موقعیت پیش نیامد تا شهریور 1320 پیش آمد و رضاخان توسط اربابانش از ایران اخراج و به «سنت موریس» تبعید شد.

منبع: کتاب مردان علم در میدان عمل صفحه 295

## 10. رعایت حجاب در نزد نایینا

ام سلمه نقل می کند:

در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودم. یکی از همسرانش به نام میمونه نیز آنجا بود. در این هنگام، ابن ام مکتوم که نایینا بود به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به من و میمونه فرمود:

- حجاب خود را در برابر ابن مکتوم رعایت کنید!

پرسیدم:

- ای رسول خدا! آیا او نایینا نیست؟ بنابراین حجاب ما چه معنی دارد؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

آیا شما نایینا هستید؟ آیا شما او را نمی بینید؟<sup>(1)</sup>

منبع: کتاب داستان های بحار الانوار جلد 1 / صفحه 24

ص: 11

---

1- بحار، ج 104، ص 37

## 11. فاطمه اسوه پوشش حتی در تابوت

در آخرین روزهای زندگی، زهرای مرضیه (علیهاالسلام) به اسماء(1) دختر عمیس فرمود:

اسماء! من این عمل را زشت می دانم که (جنازه را روی چهار چوب می گذارند و پارچه ای روی جنازه ی زنان می اندازند، به سوی قبرستان می برند) زیرا اندام او از زیر پارچه نمایان است و هر کسی از حجم و چگونگی او آگاه می شود.

اسماء گفت:

من در حبشه چیزی دیدم، اکنون شکل آن را به تو نشان می دهم. آنگاه چند شاخه ی تر خواست. شاخه ها را خم کرد و پارچه ای روی آنها کشید. - به صورت تابوت کنونی در آورد -

حضرت زهرا (علیهاالسلام) فرمود:

- چه چیز (تابوت) خوبی است. زیرا جنازه ای که در میان آن قرار گیرد تشخیص داده نمی شود که جنازه ی زن است، یا جنازه ی مرد.(2)

آری زهرای اطهر (علیهاالسلام) راضی نبود پس از مرگ نیز نامحرمی حجم بدن او را ببیند.

منبع: کتاب داستان های بحار الانوار جلد 4 / صفحه 58

ص: 12

---

1- اسماء از نزدیکان حضرت فاطمه (علیهاالسلام) و از مهاجران حبشه بود وی نخست همسر جعفر بن ابیطالب بود، چون جعفر در جنگ موته شهید شد ابوبکر بن ابی قحافه او را تزویج نمود. ظاهراً در شستشوی حضرت زهرا (علیهاالسلام) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کمک می کرده و شکل تابوت های کنونی از پیشنهاد او می باشد. چون در گذشته شاید هنوز هم در بعضی جاها هست، جنازه را روی چند چوب می گذاشتند و به سوی مغسل و قبرستان می بردند. (م)

2- بحار: ج 43، ص 189.

## 12. برهنگی مردم در قیامت و آثار پوشش فاطمه

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روزی نزد دختر گرامی اش فاطمه (علیها السلام) آمد، او را اندوهگین دید. از او پرسید:

دختر عزیزم چرا غمگینی؟

فاطمه (علیها السلام) پاسخ داد:

پدر جان! روز قیامت را به یاد آوردم که مردم در آن روز برهنه برانگیخته می شوند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

دخترم! براستی آن روز، روز بسیار سهمگینی است. ولی فرشته ی وحی (جبرئیل) از جانب خداوند به من خبر داد که:

آن روزی که زمین شکافته می شود نخستین کسی که از دل خاک بر می خیزد، من خواهم بود، پس از من جدت حضرت ابراهیم (علیه السلام) و سپس همسر گرانقدر تو، امیر مؤمنان (علیه السلام). آنگاه خدای مهربان جبرئیل را با هزار فرشته به سوی تو می فرستد و بر فراز آرامگاهت هفت قبه از نور زده می شود.

سپس اسرافیل با سه جامه ی نور در بالای سرت می ایستد و تو را با نهایت احترام ندا می دهد که:

ای دختر گرانقدر محمد! برخیز که روز برانگیخته شدن تو است!

و شما در نهایت امنیت و آرامش و در پوشش کامل بر می خیزی.

اسرافیل آن جامه های بهشتی را به تو می دهد و تو آنها را می پوشی. آنگاه فرشته ی دیگری به نام زوقاییل مرکبی از نور که زمام آن لؤلؤ تازه است و بر پشت آن کجاوه ای از طلا نصب است برای شما می آورد و تو با شکوه و جلال بر آن مرکب می نشینی و زوقاییل مهار آن را می کشد در حالی که پیشاپیش تو هفتاد هزار فرشته اند و در دست هر کدامشان پرچم های تسییح و ستایش است.

و هنگام حرکت تو به سوی محشر هفتاد هزار حوریه به استقبال تو می آیند، با نظاره کردن بر تو خوشحالی می کنند و در دست هر کدام از آنها وسیله ی خوشبو کننده ای از نور می باشد که فضا را عطر آگین می سازد و بر سرشان تاجهایی از گوهر ناب است که با زبرد سبز آراسته شده اند. (1)

منبع: کتاب داستان های بحار الانوار جلد 5 / صفحه 74

ص: 13

### 13. برکت عظیم چادر نورانی حضرت فاطمه سلام الله علیها

روزی علی علیه السلام مقداری جواز یک یهودی وام گرفت. یهودی در گرو وام چیزی خواست. علی علیه السلام چادر پشمین فاطمه سلام الله علیها را نزد یهودی به گرو نهاد. او چادر را در اتاقی گذاشت. شب که شد زن یهودی برای کاری به آن اتاق سر زد. نوری را در آنجا دید که همه ی اتاق را روشن کرده است. نزد شوهرش بازگشت و گفت: در اتاق نوری درخشان جلوه گر است.

یهودی فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه (علیها السلام) در آن اتاق است، شگفت زده به آن اتاق وارد شد، دید نوری همانند ماه تابان فضای اتاق را نورانی کرده، پیش رفت و در محل چادر خیره شد، دریافت که آن نور از چادر فاطمه (علیها السلام) است. از خانه بیرون آمد، خویشان خود را از آن ماجرا باخبر ساخت، زنش نیز وابستگان خود را از قضیه آگاه نمود. طولی نکشید حدود هشتاد نفر از یهودیان آمدند و آن نور را از نزدیک دیدند و همه به دین اسلام گرویدند. (1)

منبع: کتاب داستان های بحار الانوار جلد 10 / صفحه 107

ص: 14

---

1- ب: ج 43، ص 40.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

